

## زنگ تفریح - داستان کوتاه

### داستان تله موش

موشی از شکاف دیوار کشاورز و همسرش را دید که بسته‌ای را باز می‌کردند. فهمید که محتوی جعبه چیزی نیست مگر تله موش، ترس وجودش را فرا گرفت. به سمت حیاط مزرعه که می‌رفت، جار زد: تله موش تو خانه است. تا به همه اخطار بدهد.

مرغک قدقد کرد و پنجه‌ای به زمین کشید. سرش را بلند کرد و گفت: بیچاره، این تویی که باید نگران باشی، این قضیه هیچ ربطی به من ندارد، من که توی تله نمی‌افتم. موش رو به خوک کرد و گفت: تله موش تو خانه است. خوک از سر همدردی گفت: واقعاً متأسفم. اما کاری به جز دعا از دست من بر نمی‌آید. مطمئن باشید که در دعاهام شما را فراموش نخواهم کرد.

موش سراغ گاو رفت و او در پاسخ گفت: به نظرت خطری من را تهدید می‌کند؟

موش سرافکنده و غمگین به خانه برگشت تا یکه و تنها با تله موش کشاورز روبرو شود. همان شب صدایی در خانه به گوش رسید، مثل صدای تله موشی که طعمه‌ای در آن افتاده باشد. همسر کشاورز با عجله بیرون دوید تا ببیند چه چیزی به تله افتاده است؟ اتاق تاریک بود و او ندید چه چیزی به تله افتاده، از قضا ماری سمی بود که دمش لای تله گیر کرده بود. مار همسر کشاورز را گزید. کشاورز بی‌درنگ او را به بیمارستان رساند. وقتی به خانه برگشت تب داشت. خوب همه می‌دانند که دوی تب سوپ جوجه تازه است.

از این رو کشاورز چاقویش را برداشت و به حیاط رفت تا اصلی‌ترین ماده‌ی سوپ را تهیه کند. بیماری همسرش بهبود نیافت. به همین علت دوستان و همسایه‌ها مدام به عیادت او می‌آمدند. کشاورز برای تهیه غذای آنها خوک را هم کشت.

همسر کشاورز مرد. افراد بسیاری برای مراسم خاکسپاری او آمدند. کشاورز برای تدارک غذای آنها گاو را هم سر برد.

پس به یاد داشته باش که وقتی چیزی ضعیف‌ترین ما را تهدید می‌کند، همه‌ی ما در خطریم.